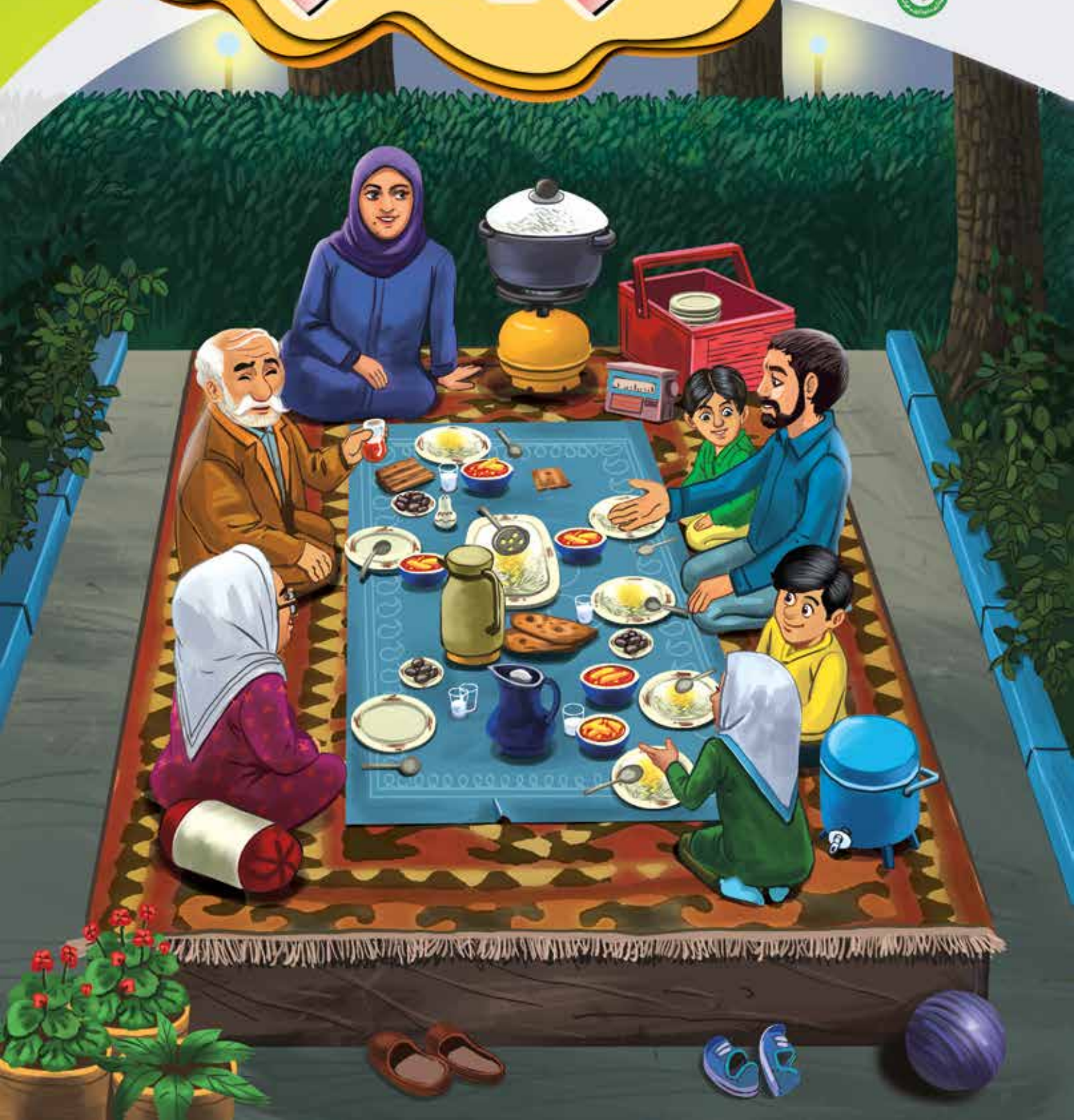


روا آموزش

رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



برنام خدا

نوآموز

۷

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

امام حسن مجتبی (ع)
با مردم آن گوهر فکار کی که
دوست داری با تور فکار کنند
اعلام الدین ص ۲۹۷

اللهم صل علی محمد
و آل محمد
و عقیل فریهم

۱۸ آرزوی زمستانی آقا میلادا

۲۰ بازدید پاری

۲۲ اولین بهار فیل کوچولو

۲۴ دوستان قهرمان مرال

۲۶ مداد جنگلی

۲۸ سرگرمی

۳۰ رؤیا

۳۱ صورتک بسازیم

۳۲ گل مریم

♦ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی

♦ دوره‌ی سی و نهم ♦ فروردین ۱۴۰۲

♦ شماره‌ی پی‌درپی ۳۴۱

♦ مدیر مسئول: محمد صالح مذنبی

♦ سردبیر: نفیسه نجفی قدسی

♦ مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

♦ ویراستار: معصومه خیرآبادی

♦ مدیر هنری: کورش پارسانزاد

♦ طراح گرافیک: نگین حاج زوار

♦ شورای برنامه ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،

حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، مرضیه احمدیان،

محمدعلی ارجمند، محمدرضا رشیدی

● نشانی دفتر مجله:

تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

● صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱

● تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱

● امور مشترکین: ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

● نامبر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

● چاپ و توزیع: شرکت افست

نویسنده: مصطفی احمدی

نویسنده: آقا خانی زادی

خانواده مجلات رشد همه‌ی
تلاش خود را کرده است تا این
مجله در دسترس عموم
دانش‌آموزان قرار گیرد و
همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن
عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی
آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

وبگاه: www.roshdmag.ir
ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/u/39i>

شما می‌توانید قضاها، شعرها، نقاشی‌ها و
مطالب خود را به مرکز بررسی آثار
به نشانی زیر بفرستید:
تهران، صندوق پستی
۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۲۰۵۷۲۲

شروع ماه مبارک رمضان

۳ فروردین

عید نوروز

۱ فروردین

روز هنرهای نمایشی
روز جمهوری اسلامی

۵ فروردین

۴ فروردین

روز جهانی کتاب کودک

۶ فروردین

وفات حضرت خدیجه (س)

۱۳ فروردین

ولادت امام حسن مجتبی (ع)

۱۵ فروردین

شهادت شهید صیاد شیرازی

۲۱ فروردین

شهادت حضرت خورن حضرت علی (ع)
شهادت حضرت علی (ع)

۲۴ فروردین

روز ارتش
جمهوری اسلامی

۲۹ فروردین





طهورای جدید

طهورا هر روز که می‌خواهد از مدرسه به خانه برگردد، خوش حال است. دو برادر کوچک‌تر در خانه منتظر او هستند. طاها هم بازی خوبی است. فقط گاهی وقت‌ها اسباب‌بازی‌اش را به طهورا نمی‌دهد. بعضی وقت‌ها هم وسط بازی ناراحت می‌شود و می‌رود. وقتی طهورا کوچک‌تر بود، این جور وقت‌ها حتماً بيشان دعوا می‌شد یا اینکه خواهر و برادر با هم قهر می‌کردند. گاهی هم می‌رفتند پیش مامان و شروع می‌کردند به شکایت کردن و غرزدن. اما چند دقیقه‌ی بعد، ماجرا یادشان می‌رفت و دوباره بازی شروع می‌شد.

امسال طهورا پایه‌ی سوم است. در این چند سال که با طاها هم‌بازی بوده، خیلی چیزها را کم‌کم فهمیده است. مثلاً اینکه می‌داند با دعوا کردن فقط هر دو تایشان اذیت می‌شوند. قهر کردن هم هیچ فایده‌ای ندارد و تازه باعث می‌شود عصبانی‌تر بشوند.

در این چند ماه، وقتی طهورا با طاها به مشکل برخورد، بعضی وقت‌ها راه‌حل‌های خوبی به ذهنش رسیده است. نه تنها قهر و دعوا نشده، بلکه بازی جدیدی یا یک گفت‌وگوی خوب اتفاق افتاده است. طهورا در این تجربه‌ها چیزهای جدیدی یاد گرفته است. دیگر دعوا و قهر و غرزدن خیلی کم شده است. طاها هم کم‌کم دارد از طهورا یاد می‌گیرد.

فکرکنم او هم به زودی برای برادر کوچک‌ترش، هادی، هم‌بازی خوبی می‌شود. موافقی ما هم در سال جدید تلاش کنیم بعضی اتفاقات ناخوشایند را با پیدا کردن راه‌حل‌ها و کشف‌های جدید به شادی تبدیل کنیم؟

نفیسه نجفی قدسی





شعر

شب طلائی

✿ مرضیه تاجری
✿ تصویرگر: زهرا هاشمی پور

با خانواده بعد از افطار
رفتم کجا؟ دیدار دایی
آورد دایی جان خوبم
هم میوه، هم خرما و چایی

گفتم به دایی، شاد و خندان
روزه گرفتم من در این ماه
دایی خوبم هدیه‌ای داد
برچسب عکسِ پیر و روباه

آن وقت ما عکسی گرفتیم
در خانه‌ی زیبای دایی
یک یادگاری با دلی خوش
از آن شب خوب و طلائی

بوی عطر یاس

✿ اکرم السادات هاشمی پور

به به چه عطر خوبی
توی اتاق پیچید
وقتی که چشم هایم
نام خدیجه (س) را دید

نامی که توی شعرم
با عطر یاس آمد
هم مادر فاطمه (س) است
هم همسر محمد (ص)

هم راستگو و دانا
هم خوب و مهربان است
با دامن بلندش
در قلب آسمان است

خدیجه (س)



دانش آموز عزیز، در ماجراهای حسن و حسنا سعی کردیم، مفاهیم کتاب‌های درسی را برای شما آسان‌تر و کاربردی‌تر کنیم. خوب است در زمان خواندن این قصه، هر صفحه‌ی کتاب درسی را که به آن اشاره شده است، ببینی.

عید

دار

عید

محمد رضا رشیدی

تصویرگر: زینب شبر



عید امسال با عیدهای سال‌های قبل یک تفاوت بزرگ دارد. چند روز که از عید بگذرد، ماه رمضان شروع می‌شود. این اولین سالی است که من می‌خواهم روزه بگیرم.

خیلی دوست دارم که زودتر ماه رمضان شروع بشود. آن وقت، من هم می‌توانم به همراه بابا و مامان، سحر بیدار بشوم، سحری بخورم، روزه بگیرم، در چیدن سفره‌ی افطار به مامان و بابا کمک کنم، بعد هم سر سفره‌ی افطار بنشینم. می‌خواهم مثل مامان و بابا قبل از اذان برای همه دعا کنم و بعد از اذان روزه‌ام را باز کنم. شاید باورتان نشود، ولی من هر روز به ماه رمضان فکر می‌کنم و بی‌صبرانه منتظر رسیدنش هستم.

نمی‌دانم چرا حسن امروز این قدر ساکت است. پیش حسن می‌روم و می‌پرسم: «داداش قشنگم چیزی شده است؟ از چیزی ناراحت هستی؟»

حسن سرش را بلند می‌کند، لبخند نخودی ریزی می‌زند و می‌گوید: «خوش به حالت حسنا!»
می‌گویم: «چرا؟»

امسال، نه سالم تمام شده است و به سن تکلیف رسیده‌ام. یادش به خیر! روز جشن تکلیف در مدرسه چقدر خوش گذشت! راستش را بخواهید، چادر نماز سفیدی که مادر بزرگ به عنوان هدیه‌ی جشن تکلیف برایم خریده است، یکی از بهترین هدیه‌هایی است که تا حالا گرفته‌ام.

از روز جشن تکلیف تا الان، همه‌ی نمازهایم را با این چادر خوانده‌ام. دیروز بعد از خواندن درس هفدهم کتاب هدیه‌های آسمان پایه‌ی دوم، به همراه خانم معلم و بچه‌های کلاس به نمازخانه رفتیم و نمازمان را اول وقت خواندیم.

امروز، آخرین روز اسفند سال ۱۴۰۱ است. امشب ساعت ۱۲:۵۴ نیمه‌شب، سال تحویل می‌شود و ما وارد سال ۱۴۰۲ می‌شویم. ما هر سال قبل از تحویل سال به خانه‌ی پدر بزرگ می‌رویم تا لحظه‌ی تحویل سال کنار آنها باشیم.



قرار گذاشتیم یک روز من اتاق را مرتب کنم و یک روز تو.»

حسن سرش را پایین می اندازد و می گوید: «معذرت می خواهم. کار خوبی نکردم.»

من به یاد درس هفدهم کتاب هدیه های آسمان (پایه سوم) می افتم که در قسمت بیندیشیم آمده بود خداوند در قرآن می فرماید اشتباه دیگران را ببخشید.

بعد، لبخند می زنم، صورت حسن را می بوسم و می گویم: «داداش گلم تو را می بخشم.»

حسن می گوید: «خب، حالا راهش را می گویی؟»

می گویم: «راهش را به تو می گویم، ولی الان نه.»

حسن می گوید: «چرا؟ پس کی می گویی؟»

با خنده می گویم: «بعد از سال تحویل و به عنوان عیدی.»



می گوید: «امسال ماه رمضان، تو هم مثل مامان و بابا روزه می گیری، ولی من هنوز چند سال دیگر باید صبر کنم.»

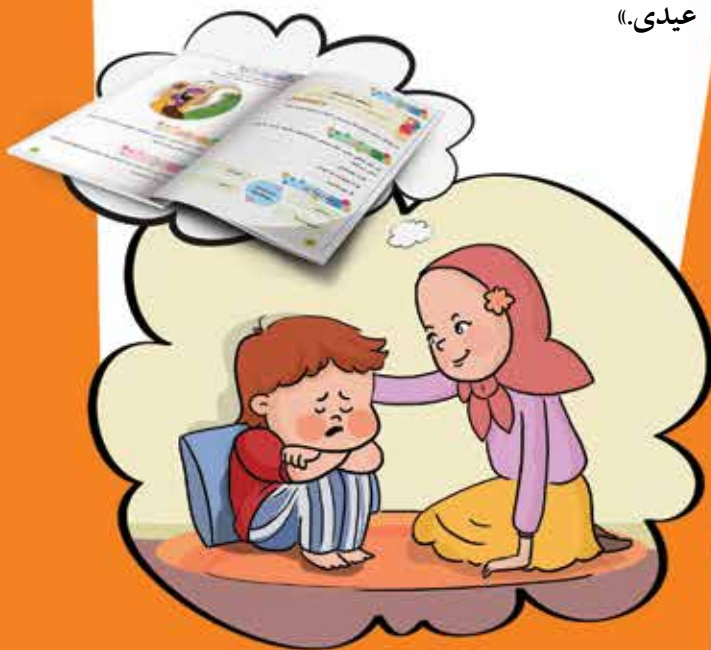
آهی می کشد و دوباره سرش را پایین می اندازد. دلم برایش می سوزد. کمی فکر می کنم. ناگهان فریاد می زنم: «آهان! حسن آقا راهش را پیدا کردم.»

حسن به من نگاه می کند و با تعجب می گوید: «مگر راهی هم دارد؟»

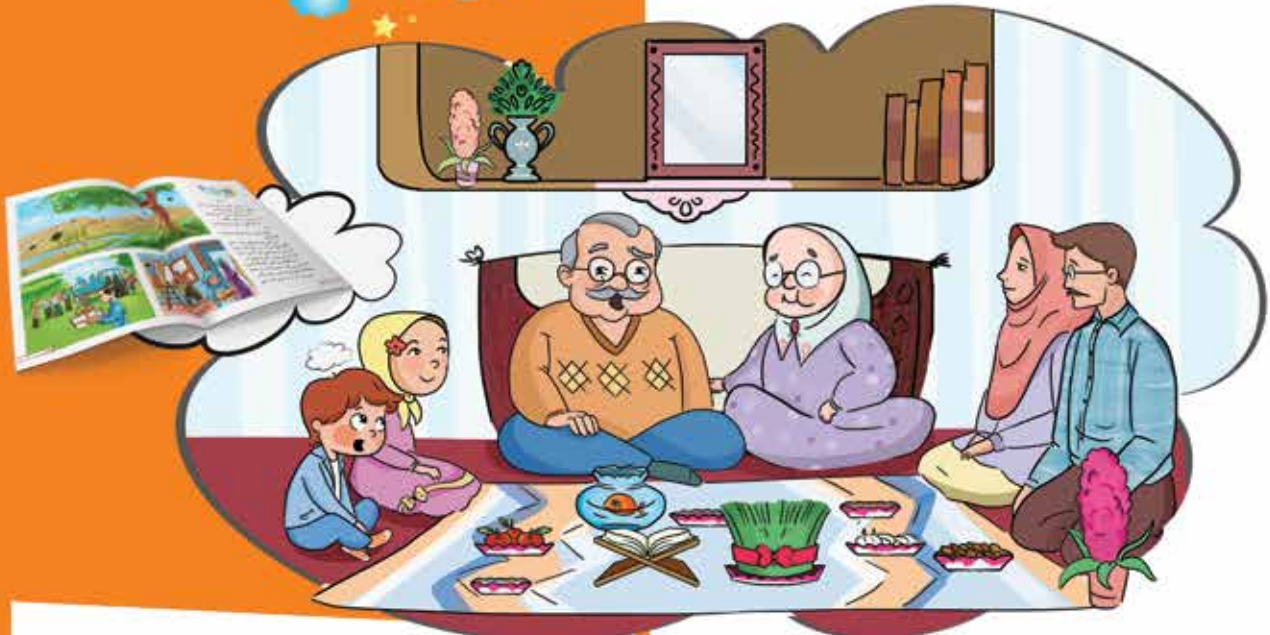
با خنده می گویم: «بله که دارد! البته راهش را نمی گویم.»

حسن می گوید: «خب چرا نمی گویی؟»

می گویم: «من دیروز از دستت خیلی ناراحت شدم. نوبت تو بود که اتاقمان را مرتب کنی، ولی تو این کار را نکردی. این در حالی است که ما برای مشکل نامرتب بودن اتاق، با استفاده از درس نهم کتاب اجتماعی پایه سوم (مقررات خانگی ما) یک راه حل پیدا کردیم. با هم



شب شده است. به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ آمده‌ایم. همه دور سفره‌ی هفت سین نشسته‌ایم. یک ساعتی تا لحظه‌ی تحویل سال مانده است. پدربزرگ می‌گوید: «عید نوروز یک عید بزرگ باستانی برای کشور ما است. لحظه‌ی تحویل سال لحظه‌ی مهمی برای ما ایرانیان است. بزرگان ما توصیه کرده‌اند در این لحظات برای همدیگر و خودمان دعا کنیم تا سال خوبی را پیش رو داشته باشیم.»



چند دقیقه‌ای تا لحظه‌ی تحویل سال مانده است. نگاهم به ماهی قرمز داخل تنگ آب می‌افتد. با خودم می‌گویم، آیا این ماهی هم منتظر تحویل سال است؟ راستی، ماهی‌ها موقع تحویل سال چه دعایی برای خودشان می‌کنند؟

در همین فکرها هستم که ناگهان حسن آهسته با آرنج به دستم می‌زند و می‌گوید: «حسناخانم، عیدی ما که یادت نرفته است؟»

به حسن می‌گویم: «فکر کنم پدربزرگ درس پانزدهم کتاب فارسی شما (پایه‌ی دوم) را که درباره‌ی عید نوروز است خوانده است.»
حسن می‌گوید: «پدربزرگ، واقعاً شما کتاب فارسی ما را خوانده‌اید؟»

بعد، همه با هم شروع می‌کنیم به خندیدن. خود حسن هم از سؤالش خنده‌اش می‌گیرد.



می گوید: «حسنا، این هم عیدی من به تو آبجی خوبم.»
 من که حسابی غافل گیر شده‌ام، هدیه را از حسن
 می گیرم و سریع باز می کنم. می گویم: «وای، عجب
 گل سرقشنگی!»

بغلش می کنم و می گویم: «ممنونم حسن. خیلی
 خوش حالم کردی!»

حسن می گوید: «حسنا، حالا دیگر نوبت تو است.
 بگو ببینم، چطور می توانی امسال من را به سنّ تکلیف
 برسانی؟»

خنده‌ام می گیرد و می گویم: «نه. قرار نیست امسال
 به سنّ تکلیف برسی، ولی راهی دارد تا تو هم بتوانی
 روزه بگیری.»

حسن می گوید: «خب راهش را بگو، دیگر طاقت
 ندارم.»

می گویم: «باشه. راهش روزه‌ی کله گنجشکی است.»
 حسن با تعجب می پرسد: «روزه‌ی کله گنجشکی دیگر
 چه جور روزه‌ای است؟»

می گویم: «روزه‌ی کله گنجشکی این طوری است
 که سحر بیدار می شوی، کنار من، مامان و بابا سحری
 می خوری. بعد از اذان صبح، تا اذان ظهر نباید چیزی
 بخوری. بعد از اذان ظهر، ناهار می خوری و بعدش



دوباره تا اذان مغرب نباید چیزی بخوری. بعد از اذان
 مغرب، کنار ما افطار می کنی. به این می گویند روزه‌ی
 کله گنجشکی.»

حسن با خوش حالی من را بغل می کند و می بوسد
 و می گوید: «ممنونم آبجی خوبم. این عیدی یکی از
 بهترین عیدی‌هایی است که تا الان گرفته‌ام.»



من هم لبخند می زنم، ابروهایم را تا به تا می کنم و
 می گویم: «نه خیر. یادم نرفته است، ولی اول باید عید
 بشود، بعد.»

پدر بزرگ قرآن را از روی سفره برمی دارد و شروع
 می کند به خواندن آن. ما هم گوش می کنیم. حالا دیگر
 فقط یک دقیقه به تحویل سال مانده است. مادر بزرگ
 می گوید: «بیاید در این لحظات پایان سال، همه با هم
 دعای تحویل سال را بخوانیم.»

بعد، خودش شروع می کند به خواندن دعا و ما هم با
 او می خوانیم: «یا مقلب القلوب و الابصار»

چند ثانیه‌ی دیگر سال تحویل می شود. من و حسن
 با هم می شماریم: «پنج، چهار، سه، دو، یک»

و ناگهان آهنگ معروف تحویل سال از تلویزیون
 پخش می شود. همه با هم دست می زنیم، با خوش حالی
 همدیگر را بغل می کنیم، عید را تبریک می گویم و برای
 هم سالی خوب و پر از موفقیت آرزو می کنیم.

پدر بزرگ از لابه لای صفحات قرآن، اسکناس‌های
 نو را درمی آورد و به هر کدام یکی می دهد. مامان
 همیشه می گوید که عیدی پدر بزرگ به روزی مان
 برکت می دهد. مادر بزرگ، مامان و بابا هم هر کدام
 عیدی‌هایشان را به من و حسن می دهند.

حسن می آید کنارم و از جیب کتش که تازه برای
 عید خرید است، یک هدیه درمی آورد و به من می دهد.



محمدهادی نیکخواه آزاد

عید نوروز شده بود و ما در خانه‌ی بابارحمان دور هم جمع شده بودیم. عمورضا برای من و آرزو از شهر دو تا طوطی کوچک و بامزه آورده بود. طوطی‌ها داشتند تخمه‌ی آفتاب‌گردان می‌خوردند.

طوطی با نمک، آجیل بی نمک

تصویرگر: الهه صادقیان

آرزو گفت: «امید، نگاه کن طوطی‌ها چقدر خوب بلدند تخمه بشکنند!»
گفتم: «بیا کمی آجیل بهشان بدهیم. شاید دوست داشته باشند.»
در همان موقع، عمورضا آمد و گفت: «بچه‌ها، دارید چه کار می‌کنید؟»
گفتم: «می‌خواهیم به طوطی‌ها آجیل بدهیم.»
عمورضا با تعجب گفت: «ولی طوطی‌ها که آجیل نمی‌خورند!»
آرزو گفت: «مگر تخمه نمی‌خورند؟ حتماً آجیل هم می‌خورند دیگر!»
عمورضا خندید و گفت: «بچه‌ها، آن‌ها تخمه‌ی خام می‌خورند. آجیل، پُر از مغزهای مقوی است، اما بو داده و مزه‌دار شده است. برای مزه‌دار کردن آن‌ها هم از نمک استفاده می‌کنند. طوطی‌ها که نمی‌توانند تخمه‌های شور را بخورند. برایشان خوب نیست.»





گفتم: «آخ جون، دیگر لازم نیست آجیل‌های خوش مزه‌مان را به طوطی‌ها بدهیم. چه خوب که برای آن‌ها ضرر دارد، اما برای ما مفید است!»
 عمورضا دوباره خندید و گفت: «امید جان، پسته، تخمه، بادام و بقیه‌ی مغزهای خوراکی، خیلی مقوی و مفید هستند، اما توی آجیل مقدار زیادی نمک هم وجود دارد. برای همین، نباید بیش از حد آجیل بخوریم.»
 آرزو پرسید: «عمورضا، بودادن یعنی چه؟ چه‌طوری آجیل درست می‌کنند؟»

عمورضا گفت: «من فردا می‌خواهم به مغازه‌ی عباس‌آقا خشکبارچی بروم. عباس‌آقا تخمه بومی دهد. شما هم با من بیاید تا خودتان از نزدیک ببینید. تازه، می‌توانید مقداری تخمه‌ی داغ هم بخورید.»



دوست خوبم، ما درس شیر و موش کتاب فارسی پایه دوم را به نمایش نامه تبدیل کرده ایم. شما می توانید این نمایش نامه را با اجازه ی معلمان در کلاس با دوستانتان اجرا کنید. با کمک این نمونه، یکی از درس هایتان را به نمایش نامه تبدیل و آن را در کلاس اجرا کنید.



حسن دولت آبادی

نویسنده ی کتاب های

«نمایش نامه های آسان

برای اجرا در کلاس درس...

تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی

شخصیت های نمایش



مکانی در جنگل. شیر خوابیده است. موش وارد می شود.

موش: باز هم که خوابیده! (دم شیر را تکان می دهد). آهای! آقای شیر، آقای شیر، امروز خیلی خوابیدی. (به دم شیر دست می کشد).

شیر: (با چشمان بسته) به دم من دست زن! موش: خدا رو شکر که سلامت هستید.

شیر: مگه دم من اسباب بازیه؟

موش: اسباب بازی که نه، ولی خیلی نرمه.

شیر: (چشم باز می کند). تو کار و زندگی نداری؟ موش: چند بار به شما سرزدم و دیدم که خواب هستید. نگران شدم. گفتم پیام و صداتون کنم. (همچنان به دم شیر دست می کشد).

شیر: (عصبانی فریاد می کشد و موش را می گیرد).

چند بار بگم با دم من بازی نکن؟

موش: وای! ولم کنید آقای شیر. دستم درد گرفت.

شیر: می خوام بخورمت تا دیگه مزاحم بزرگ تر از خودت نشی.

موش: دلتون می آد؟ من حتی یک لقمه ی کوچولوی شما هم نمی شم.

شیر: امروز چند بار بیدارم کردی؟

موش: نگران شدم. گفتم پیام و اگر لازم شد، به شما کمک کنم.

شیر: می خواد به من کمک کنه!

موش کوچیکی مثل تو، به شیر بزرگی مثل من، چه کمکی می تونه بکنه؟

موش: لطفا دست خودتون رو باز کنید، بگذارید برم.

شیر: (موش را رها می کند). دیگه این طرف ها نیمنت! باشه؟

موش: چشم.

شیر: (از جا برمی خیزد و فریادمی زند). می ری یا نه؟

موش: وای! من رو ترسوندید. باشه، می رم.

(بیرون می رود. بندهای دامی که پاهای شیر در آنها گرفتار شده اند نمایان می شوند).

شیر: این ها چیه؟ وای! توی دام شکارچی افتادم. (موش را صدا می کند). موش ... موش ...

صدای موش: می دونم، می دونم که دیگه نباید به شما نزدیک بشم.

شیر: نه، نرو، نرو.

صدای موش: می رم، چون نباید شما رو ناراحت کنم. خداحافظ.



شیر: می گم نرو، تو هم بگو چشم.
صدای موش: چشم! (برمی گردد.) چه کارم دارید
آقای شیر؟

شیر: برو به حیوانات جنگل بگو هر چه زودتر بیان و
من رو از این دام نجات بدن.
موش: وای! شما توی دام افتادید!

صدای شکارچی ۱: خدا کنه شکار خوبی توی دام ما
افتاده باشه!

صدای شکارچی ۲: خدا کنه!
موش: (به دوردست نگاه می کند.)
وای! شکارچی ها روی اون تپه هستند.

شیر: دیگه دیر شده. اون ها به زودی می یان و من رو
می برن.

موش: نه، من نمی ذارم. (نزدیک می شود و ابتدا دستی
به دم شیر می کشد.)

شیر: الان وقت بازیگوشی است؟!
موش: نه، کمی صبر کنید. (طناب های دام را می جود.)
شیر: چه کار می کنی؟

موش: طناب های دام را می جوم و پاره می کنم تا نجات
پیدا کنید.

شیر: چه فکر خوبی! (یک پای شیر رها می شود.)
آفرین به تو موش زرنگ.
موش: متشکرم آقای شیر.

صدای شکارچی ۱: فکرش رو بکن، اگه شیر بزرگ به
دام ما افتاده باشه ...

صدای شکارچی ۲: عالیه! با تحویل شیر به باغ وحش،
پول خوبی به دست می آریم.

شیر: وای، باغ وحش، نه! نمی خوام توی قفس زندگی
کنم. زودباش موش عزیز. من رو نجات بده.

موش: (با خوش حالی) شما به من گفتید موش عزیز!
شیر: بله، بله. لطفاً عجله کن. شکارچی ها نزدیک شدند.
موش: این هم بند دوّم که باز شد.

شیر: آخیش! راحت شدم. دوست عزیزم، من رو ببخش.

موش: وای، چه عالی! آقای شیر، شما به
من گفتید دوست عزیزم.

شیر: بله. چون تو واقعاً دوست عزیز،
مهربون و دانای من هستی.
موش: متشکرم. متشکرم.

شیر: درسته که موش کوچولویی هستی، اما
من نباید تو رو دست کم می گرفتم.
(درحالی که بیرون می روند.) هر وقت دلت
خواست، می تونی با دم من بازی کنی!

موش: باز هم متشکرم.
(بیرون می روند. دو شکارچی از جهت دیگری وارد
می شوند و از پاره بودن دام تعجب می کنند.)

شکارچی ۱: دام پاره شده است!
شکارچی ۲: اونجا رو ببین، یک شیر و یک موش ...
شکارچی ۱: پاره کردن دام کار اون موشه.

شکارچی ۲:
بریم دنبال یک شکار
دیگه.

(بیرون می روند.)
پایان





همان پسر کوچولوی کتاب «عید گنجشک‌هاست» که خانم ژوبرت آن را نوشته است. او خیلی پسر خوبی است. حتما داستان را بخوان تا با او بیشتر آشنا شوی. حالا بگویند ببینم نظر شما چیست؟

نشر آبی

۰۲۵-۳۷۷۴۶۵۰



زهرة صادقی

از این طرف نگاه کن

دوستم سلام. حالت چطور است؟ اوضاع خوب است؟ تا حالا شده است تو و دوستانت یا خواهر و برادرت درباره‌ی یک مسئله با هم صحبت کنید، ولی هر کدام نظر متفاوتی داشته باشید؟ آنوقت چه کار کرده‌اید؟ چطور فهمیدید کدام نظر درست است؟ آیا تلاش کرده‌اید نظر هم را بفهمید؟ نتیجه چه شده است؟ می‌دانستی که همین اتفاق یک‌بار برای حیوانات یک پیشه‌ی سرسبز افتاد؟

ماجرای این قرار بود که یک روز آقای شیر یک تابلوی نقاشی پیدا کرد که هر کس نگاهش می‌کرد، می‌گفت تصویر روی تابلو، تصویر من است. یعنی چه؟ مگر می‌شود؟

به نظر تو کدامشان درست می‌گفت؟ دوست داری تمام ماجرا را بفهمی؟ پس کتاب «از این طرف نگاه کن» نوشته‌ی علی‌خدایی را بخوان تا متوجه بشوی اوضاع از چه قرار بوده است!

کانون پرورش فکری

کودکان و نوجوانان

۰۲۱-۸۸۹۶۴۱۱۵

۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲

عید گنجشک‌ها

سلام دوست‌های خوبم. تعطیلات خوش گذشته است؟ حالتان خوب است؟ حال من که خیلی خوب است. خیلی خوش‌حالم. آخر دو تا بهار قشنگ یعنی بهار طبیعت و بهار دل‌ها، یعنی ماه مبارک رمضان، با یکدیگر هم‌زمان شده‌اند. روزه گرفتن در هوای بهار خیلی احساس خوبی دارد. حالا شما بگویند بدانم که چطور هستید و چه می‌کنید؟ چی؟ شما هم روزه کله‌گنجشکی گرفته‌اید و خوش‌حالید؟ آفرین! آفرین به شما.

من هم وقتی بچه بودم، روزه کله‌گنجشکی می‌گرفتم. خیلی کیف داشت. راستی، شما می‌دانید چرا روزه گرفتن، حتی کله‌گنجشکی، خیلی کیف دارد؟

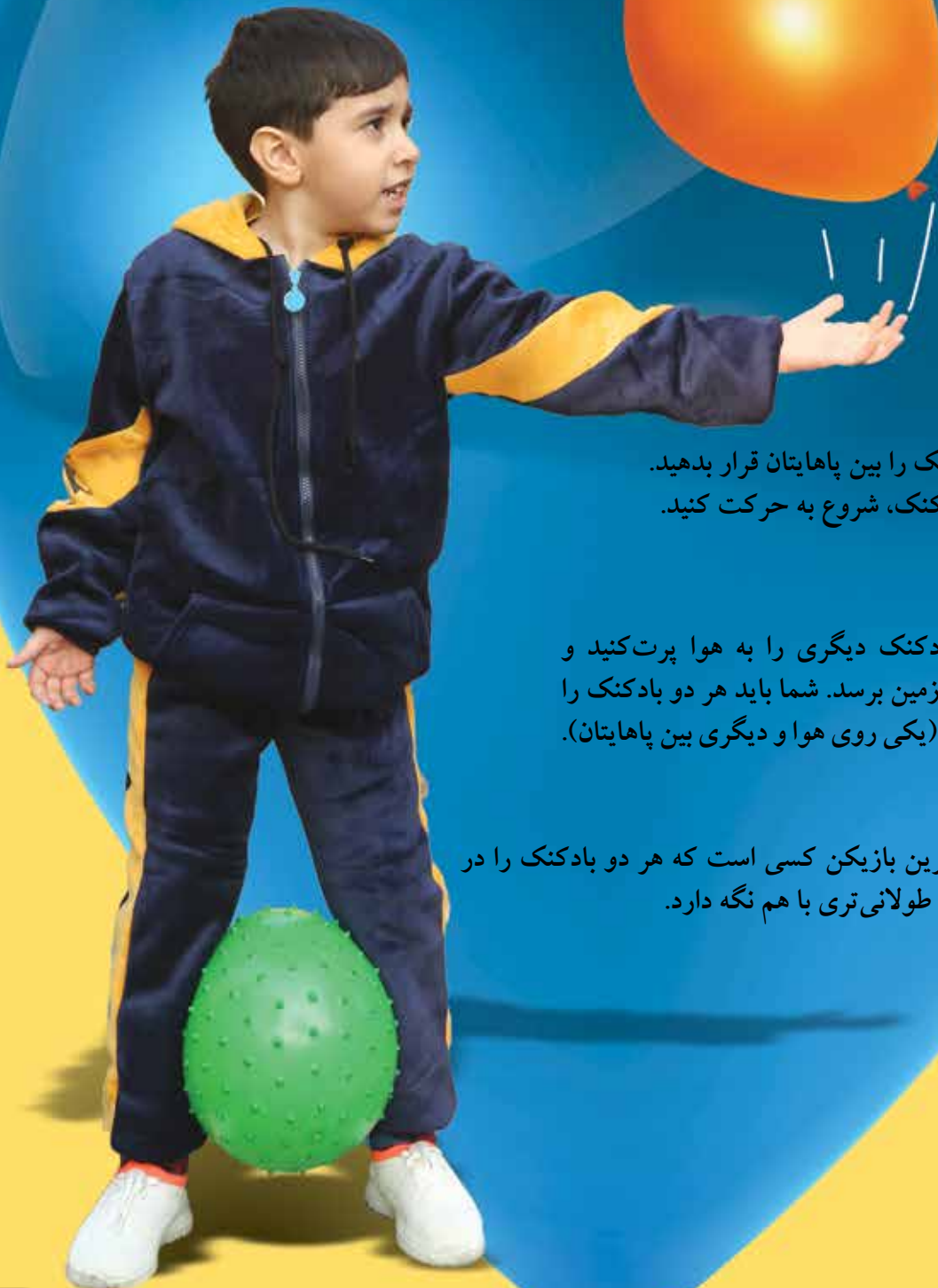
امیرعلی می‌گوید: «چون یاد می‌گیریم که هر وقت گرسنه شدیم، نرویم به سراغ خوراکی. چون یاد می‌گیریم به‌خاطر خدا صبر کنیم.»

نظر شما چیست؟ چی؟ امیرعلی کی است؟ امیرعلی



پیر و بیزه

سَمیة قلی زاه عکاس: اعظم لاریجانی



ابتدا یک توپ یا بادکنک را بین پاهایتان قرار بدهید.
با پرش و نگه داشتن بادکنک، شروع به حرکت کنید.

با دست‌ها بادکنک دیگری را به هوا پرت کنید و
اجازه ندهید به زمین برسد. شما باید هر دو بادکنک را
با هم نگه دارید (یکی روی هوا و دیگری بین پاهایتان).

بهترین بازیکن کسی است که هر دو بادکنک را در
مدت طولانی‌تری با هم نگه دارد.

آرزوی

غول غولک

صفورا بدیعی ✨
تصویرگر: سحر رضاییه زاد ✨



از سوراخ کف حوض، بیرون را نگاه کرد. با خودش گفت: «کاش یک روز بروم آن بالا و با صبا، بازی کنم. آن وقت، مامان و بابا می فهمند که صبا چه دوست شاخ نشکنی است.»

بعد، دهانش را آورد جلوی سوراخ حوض و آرام صدا کرد: «صبای لپ قرمزی، آهای صبا، کجایی؟»
صبا پاورچین پاورچین آمد کنار حوض نشست. گفت: «عجب غول به موقع بیایی هستی! تاج بی بی سحری اش را خورد، نمازش را خواند، خرّوپفش که راه افتاد، آمدم پیش تو. حالا بگو بینم اولین روزی غولی ات چطور بود؟»

غول غولک انگشت درازش را توی گوش مخملی اش چرخاند و گفت: «خیلی دلم می خواست روزی غولی بگیرم، اما بوی آتش قورباغه و پشه‌ی جنگلی که بلند

خانه‌ی غول غولک درست زیر خانه‌ی مادربزرگ صبا بود؛ آن پایین پایین‌ها. جایی که پای هیچ آدمی به آنجا نرسیده بود. غول غولک هفت هفته، شاید هم ده هفته، شاید هم یک عالم هفته بود که با صبا دوست شده بود. غول بابا، چندباری به غول غولک گفته بود: «حق نداری بروی آن بالا روی زمین! آنجا آدم‌ها هستند. آدم‌ها شاخ غول‌ها را می شکنند. آن وقت، غول شاخ شکسته، همیشه اسیر آدم‌ها می شود.»

اما صبا نه شاخ غول غولک را شکسته بود و نه اسیرش کرده بود.

غول‌ها شب‌ها بیدار بودند و وقت سحر می خوابیدند. آن روز موقع سحر، وقتی مامان غولی و غول بابا خرّوپفشان به هوا رفت، دوباره غول غولک دمش را جمع کرد، یواش یواش روی پنجه‌ی پایش از پله‌ها بالا رفت، قفل در مخفی را باز کرد و رسید به حوض.





دمش را تندتند تکان داد و گفت: «یعنی برای اینکه شما روزه می‌گیرید، فرشته‌ها، آسمان جینگیل‌پینگیلی را ول می‌کنند و می‌آیند روی زمین؟ بابا که می‌گوید آدم‌های روی زمین شاخ می‌شکنند، چطور فرشته‌های به این مهربانی حاضر می‌شوند بیایند روی زمین؟»

صبا سرش را بالا گرفت و گفت: «بله که می‌آیند. به‌خاطر اینکه روی زمین هر آدم خوبی که روزه می‌گیرد، مثل فرشته‌ها می‌شود. فرشته‌ها می‌آیند روی زمین تا آدم‌های فرشته‌ای را ببینند. نمی‌دانم، شاید برایشان بال‌های نامرئی هدیه می‌آورند!»

غول‌گولک یک آه غولی کشید و گفت: «یعنی اگر غول‌ها هم روزه بگیرند، آن‌وقت مثل فرشته‌ها می‌شوند؟» صبا روسری گل‌گلی‌اش را گره محکمی زد و گفت: «نمی‌دانم، اما حتماً غول روزه‌دار از غول روزه‌دار بهتر است. به شرطی که کارهای خوب خوب بکند.»

غول‌گولک آرام گفت: «اگر غول‌ها مثل فرشته‌ها شوند، آن‌وقت آدم‌ها دوستشان دارند. آن‌وقت، دیگر شاخشان را نمی‌شکنند. آن‌وقت، من و صبا دو تا دوست راست‌راستکی می‌شویم. آن‌وقت، من می‌روم روی زمین و یک عالم با صبا بازی می‌کنم.»

بعد، جلبک‌های زیر حوض را نگاه کرد، انگشت درازش را روی جلبک‌های لیز کشید، آب دهانش را قورت داد و از پله‌ها پایین رفت.

صبا گفت: «غول‌گولک، فردا، دوباره بعد از سحر، همین‌جا»

شد، دلم شروع به قاروقور کرد. فقط فقط چند قاشق غولی خوردم. وای که چقدر خوش مزه بود! تازه، وقتی چشمم به چیپس‌های گرمی افتاد، آب از لب‌ولوچه‌ام به راه افتاد. با اینکه باز هم دلم می‌خواست، فقط فقط هزار تا خوردم. همین!»

بعد، کله‌ی پراز مویش را خاراند. چشم‌های قلبه‌اش را توی سوراخ چرخاند و گفت: «تو دیروز تا موقع شب هیچ چیزی نخوردی؟ تشنه‌ی تشنه‌ی گرسنه‌ی گرسنه‌ی؟ مگر می‌شود؟»

صبا دامن چین‌چینش را صاف‌وصوف کرد و گفت: «خب، آن‌قدرها هم آسان نبود. تشنه شدم. گرسنه شدم. تازه، وقتی آفاق، دختر همسایه‌ی تاج‌بی‌بی، داشت جلوی آب‌نبات‌های گردالی‌گردالی می‌خورد، دهانم حسابی آب‌افتاد، اما تحمل کردم.»

غول‌گولک دستی به شکم گنده‌اش کشید و گفت: «تحمل؟ ما که توی سرزمین غول‌ها چیزی به نام تحمل نداریم. تازه، خیلی خوش‌به‌حالمان است و هر روز می‌توانیم هرچقدر که خواستیم، غذا بخوریم.»

بعد، زبان گنده‌اش را دور دهانش چرخاند و گفت: «اصلاً من که اگر یک روز جلبک‌های زیر حوض را نخورم، خوابم نمی‌برد.»

صبا سرش را نزدیک سوراخ حوض برد و گفت: «به جایش، اینجا توی ماه رمضان یک عالم فرشته می‌آیند روی زمین.»

غول‌گولک ابروهای فرفری‌اش را بالا انداخت،



قهرمان‌های فروردین

محمد رضا رشیدی



بچه‌های عزیز، سلام

خود را دوست و حامی مردم می‌دانستند، ولی در باطن دشمن آن‌ها بودند، خسته شده بودند. فرماندهان دانا و شجاع کشور عزیزمان، ایران، با هم مشورت کردند و برای دفاع در مقابل این منافقان یک عملیات طرّاحی کردند. آن‌ها با سربازان خود به سمت منافق‌ها رفتند. در این عملیات، فرماندهان قهرمان کشورمان در مکانی که قرار بود منافق‌ها از آنجا عبور کنند، قرار گرفتند. وقتی به آن منطقه رسیدند، به کمک نیروهای شجاع و با ایمانشان توانستند شکست سختی به منافق‌ها بدهند و مردم را از دست آن‌ها نجات بدهند. سال‌ها بعد، یکی از آن منافق‌های ترسو که لباس رفتگران را پوشیده بود، به صورت ناجوانمردانه‌ای یکی از آن فرماندهان قهرمان را در کنار خانه‌اش به شهادت رساند. آیا می‌دانید نام آن فرماندهی قهرمانی که توسط گروهک منافقین به شهادت رسید، چه بود؟ برای اینکه نام این قهرمان شجاع کشورمان را بدانیم، باید سری به تقویم بزنیم. اگر به تقویم کشور عزیزمان، ایران، نگاهی بیاندازیم، در ماه فروردین مناسبت‌های زیادی را خواهیم دید. تعطیلی‌های نوروز، هفتم فروردین روز هنرهای نمایشی، دوازدهم فروردین روز جمهوری اسلامی ایران، سیزدهم فروردین روز طبیعت، بیست و نهم فروردین روز ارتش جمهوری اسلامی ایران و کلی مناسبت دیگر. در میان این مناسبت‌ها، روز شهادت یکی از قهرمانان بزرگ کشور عزیزمان، ایران، هم هست. بیست و یکم فروردین سالروز شهادت امیر سپهبد علی صیّاد شیرازی است. شهید صیّاد همان فرماندهی قهرمانی است که به گروهک منافقین که با دورویی و دروغ اسم خود را مجاهدین خلق گذاشته بودند، ضربه‌ی سنگینی وارد کرد و سال‌ها بعد، آن‌ها ناجوانمردانه او را به شهادت رساندند. عملیاتی که فرماندهان قهرمان ایران در آن مقتدرانه

در زمان‌های نه چندان دور، کشور عزیزمان، ایران، پادشاه ظالمی داشت. او فقط به فکر خود و نزدیکانش بود و به مردم کشور ستم می‌کرد. بالاخره، مردم کشورمان به رهبری امام خمینی (ره) توانستند آن شاه ظالم و ترسو را از کشور بیرون کنند و پیرویشان را جشن بگیرند. اما طولی نکشید که صّدام، حاکم ظالم یکی از کشورهای همسایه که مردی خودخواه و بدجنس بود، به کمک کشورهای دیگری که از پیروزی مردم کشورمان ناراحت بودند، به کشورمان حمله کرد. مردم شجاع ایران از دشمنان نترسیدند و دور رهبرشان جمع شدند. مردم به حرف‌های او خوب گوش کردند و همه با هم برای دفاع از کشور در برابر حمله‌ی صّدام و نیروهایش بسیج شدند. در بین مردم گروه اندکی بودند که اعضای آن ادّعا می‌کردند ما نیز مسلمانیم و برای مردم تا پایان جان مبارزه می‌کنیم، اما به صورت مخفیانه با صّدام دست دوستی داده بودند و به او کمک می‌کردند. سرانجام، سربازان شجاع کشورمان به یاری خدا توانستند دشمنان ظالم را شکست بدهند و آن‌ها را از خاک کشورشان بیرون کنند. بعد از اینکه مردم کشورمان توانستند جانانه از خاک کشور دفاع کنند، آن عده‌ی اندک خائن که از دست مردم کشورمان خیلی عصبانی شده بودند، باخودشان فکر کردند حالا مردم ایران ضعیف شده‌اند و اگر دوباره به آن‌ها حمله کنند، می‌توانند ظرف مدّت سه روز، مردم ایران را شکست بدهند. پس، همه‌ی نیروهای خود را جمع کردند و با وسایل نظامی که از دشمنان گرفته بودند، دوباره به کشور عزیزمان، ایران، حمله کردند و وارد خاک کشورمان شدند. آن‌ها سرراهشان مردم را اذیت می‌کردند و حتّی به بیماران بستری در بیمارستان هم رحم نمی‌کردند. آن‌ها به سرعت در حال پیشروی بودند. مردم دیگر از دست این عده‌ی منافق که در ظاهر

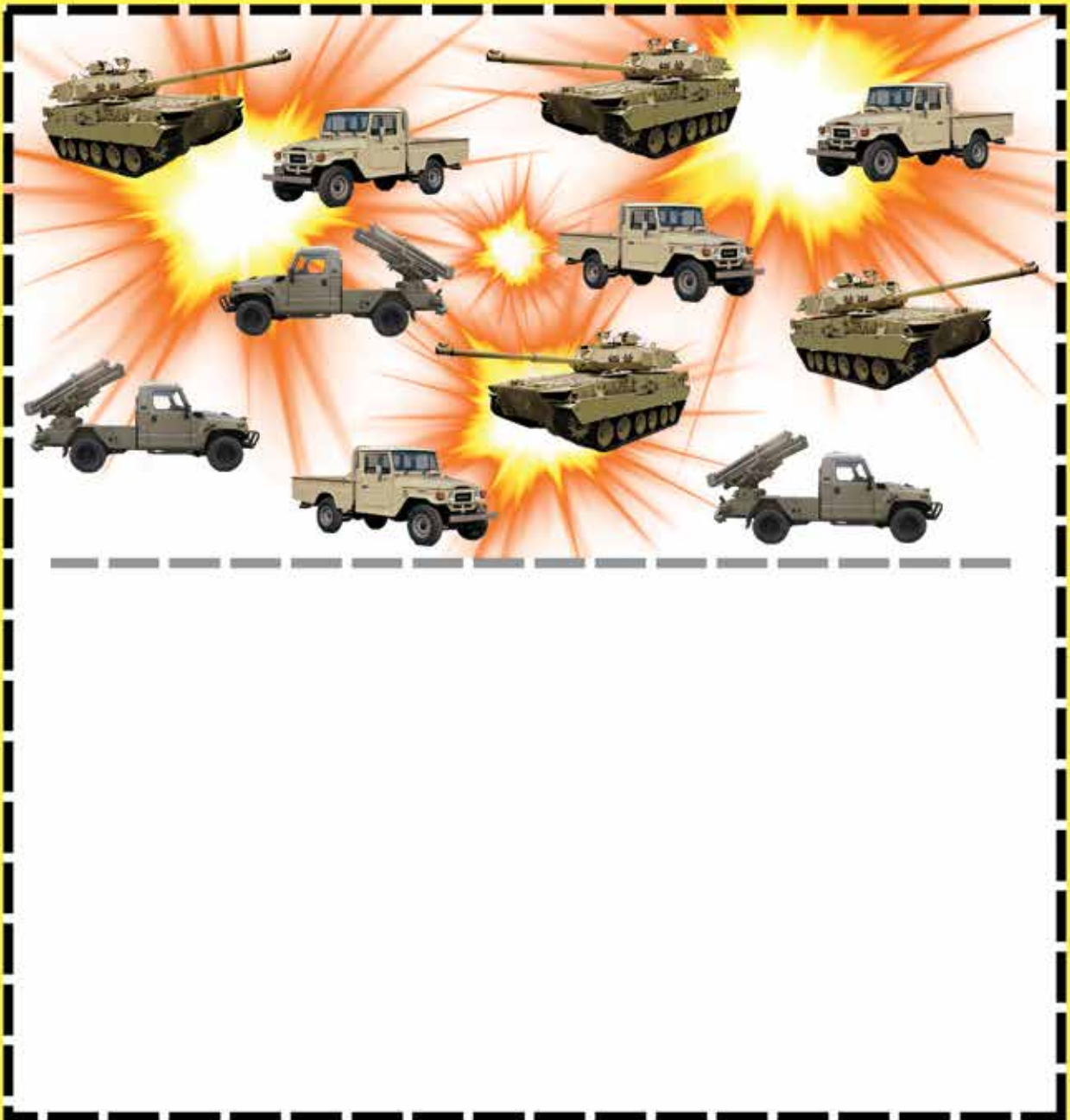
گروهک منافقین را درهم کوبیدند، مرصاد نام دارد. خب بچه‌های عزیز! حالا قرار است که در یک بازی مهیج ما هم وارد عملیات مرصاد شویم و به فرماندهان قهرمان ایران کمک کنیم.

عملیات مرصاد تقارنی

بازی می‌تواند به صورت گروهی انجام بشود و به این صورت است که ابتدا با قیچی این صفحه را از مجله جدا می‌کنیم. بعد، برگه‌ی جدا شده را از خط وسط تami‌زنیم و دوباره برگه را باز می‌کنیم. بالای خط، تانک‌ها و خودروهای گروهک منافقین مشغول حمله به

کشورمان هستند. ما باید با نشانه‌گیری دقیق، پایین خط یک نقطه‌ی پررنگ (تیر) با مداد بکشیم. بعد، کاغذ را تا کنیم و از پشت برگه، نقطه‌ی خودمان را پیدا کنیم. بعد، رویش به همان اندازه نقطه بکشیم طوری که اثر آن در قسمت بالای برگه بیافتد. دوباره برگه را باز می‌کنیم تا ببینیم آیا تیرمان به هدف خورده است یا خیر؟ هر بار، نوبت یکی از اعضای گروه است که با نشانه‌گیری دقیق، تیراندازی کند.

راهنمایی: می‌توانیم برای نشانه‌گیری دقیق‌تر از درس تقارن کتاب ریاضی هم استفاده کنیم.





آرزوی زمستانی آقا میلاد!

تصویرگر: میثم موسوی

علی زراوندوز



میلاد که امپراتور سرزمین شکلات‌ها شده بود، تصمیم داشت خوردن بزرگ‌ترین شکلات جهان را که به دستور او از بهترین مواد اولیه ساخته شده بود، شروع کند. هنوز گاز اول را به آن شکلات غول‌آسا نزده بود که صدای مادرش او را از تخت آبنباتی امپراتوری‌اش انداخت وسط رختخوابش. میلاد که هنوز گیج بود و دنبال شکلات غول‌پیکرش می‌گشت، چشم‌هایش را باز کرد. کمی اطراف را نگاه کرد. باز هم صدای مادر میلاد از بیرون اتاق بلند شد

خواب زمستانی نداریم؟ این طوری هم در زمستان دیگر مجبور نیستیم توی سرما، برف و آلودگی هوا به مدرسه برویم، هم دیگر مامان آدم، درست در لحظه‌ی حساس دیدن یک خواب خوب، او را بیدار نمی‌کند!

مادر میلاد خندید و گفت: «چون رفتارهای زیستی ما انسان‌ها در خیلی از موارد، با بقیه‌ی گونه‌های روی کره‌ی زمین فرق دارد. مهم‌ترین دلیل برای خواب زمستانی حیوانات، محفوظ ماندن آن‌ها از سرما است. خواب زمستانی، دوره‌ی طولانی حفظ انرژی برای جانوران است. موجوداتی که به خواب زمستانی می‌روند، بدنشان آرام می‌شود و میزان دمای بدن، سوخت‌وساز و ضربان قلب آن‌ها کاهش پیدا می‌کند.» میلاد به شوخی گفت: «البته اگر مامانشان مرتب آن‌ها را صدا نکنند و بگذارد این آرامش بدنی ادامه پیدا کند!» مامان میلاد ادامه داد: «البته حیوانات، برعکس آقامیلاد، مامان‌های دلسوزی ندارند که حتی در سرمای زمستان هم برایشان غذای حاضر و آماده بیاورد سر سفره. پس،



که می‌گفت: «چایی صبحانه‌ات یخ کرد. میلاد، بلند شو!»

میلاد فهمید که ظرف چند ثانیه، جای شکلات غول‌پیکر با لقمه‌های نان و پنیر عوض شده است. بعد از شستن دست و صورتش، سر سفره‌ی صبحانه حاضر شد. در حالی که لقمه‌های نان و پنیر را می‌خورد و سعی می‌کرد خواب آن شکلات بزرگ را فراموش کند، از مادرش پرسید: «مامان، راستی چرا ما آدم‌ها مثل برخی جانوران



به انرژی می شود!»
 مادر میلاد در حالی که سفره‌ی صبحانه را جمع می کرد، گفت: «برای من هم خیلی بهتر بود، چون برای چند ماه از این همه آشپزی برای چند وعده‌ی غذایی در روز، راحت می شدم. حالا برو حاضر شو، چون باید با ماشین برویم فرودگاه دنبال پدرت که تا چند ساعت دیگر از مأموریت برمی گردد.»



چون در فصل زمستان پیدا کردن مواد غذایی برای جانوران سخت تر است، خیلی از آن‌ها در تابستان غذای زیادی می خورند و در مدت زمان خواب زمستانی، از ذخیره‌ی چربی بدنشان استفاده می کنند.»

میلاد لیوان چایی شیرینش را سرکشید. مادر میلاد ادامه داد: «در ضمن، خواب زمستانی برخی از حیوانات تنها برای حفظ انرژی و تلف نشدن در هوای سرد و مُردن از گرسنگی به دلیل کمبود غذا نیست، بلکه این خواب طولانی بیشتر برای مقابله با حیوانات شکارچی است.»



میلاد که دیگر سیر شده بود، از مادرش به خاطر صبحانه تشکر کرد و گفت: «ولی با همه‌ی این حرف‌ها، من دلم می خواهد هر سال زمستان به خواب زمستانی فرو بروم. این طوری می توانم قبلش حسابی شکلات و شیرینی بخورم و اگر هم شما اعتراض کردید، بگویم که نگران نباش مامان. در خواب زمستانی همه‌اش تبدیل

میلاد به اتاقش رفت تا لباس بپوشد. با خودش فکر کرد این خواب زمستانی یک عیب بزرگ هم دارد. آن هم این است که اگر شامل حال انسان‌ها می شد، در این مدت زمان طولانی که بچه‌ها در خواب بودند، دلشان برای پدر و مادرشان تنگ می شد. چون در این مدت طولانی، دیگر از نوازش، محبت و بوس‌های آبدار بابا و مامان‌ها خبری نبود.

میلاد از اتاقش دادزد: «مامان، همان بهتر که ما آدم‌ها خواب زمستانی نداریم!»

مادرش هم جواب داد: «حالا زود باش حاضر شو. وگرنه به جای خواب زمستانی، مثل بعضی گونه‌های پنگوئن که در برف و سرمای قطب مهاجرت می کنند، مجبور می کنی از این جا تا فرودگاه را با پای پیاده بروی!»





بازدید + بازی

✿ فرزانه فرهانی

✿ تصویرگر: فاطمه صمیمی

هنوز چند ساعت تا افطار مانده بود. اولین سالی بود که روزه می‌گرفتم؛ یک روزه‌ی کله‌گنجشکی. بابا از اینکه ماه رمضان توی عید افتاده بود، خیلی خوش حال بود و می‌گفت: «امسال عید در عید شده است!»
به شیرینی‌های توی سفره‌ی هفت‌سین نگاه کردم و از بابا پرسیدم: «می‌شه من نیام عید دیدنی؟»
بابا لبخند زد و گفت: «عید دیدنی که خیلی خوش می‌گذرد! تازه، صله‌ی رحم آن‌قدر مهم است که حضرت علی (ع) هم فرموده‌اند نعمت‌ها را زیاد می‌کند و سختی‌ها را هم از بین می‌برد.»
بعد چشمکی زد و گفت: «تازه! شیرینی‌های مامان بزرگ از شیرینی‌های ما خیلی خوش‌مزه‌ترند!»
حضرت علی (ع) را می‌شناختم و می‌دانستم توی کتاب نهج‌البلاغه یک عالم حرف‌های خوب گفته است، اما معنی صله‌ی رحم را نمی‌دانستم. پرسیدم: «صله‌ی





پرسیدم: «نمی‌شود با بابابزرگ و مامان‌بزرگ برویم پارک، همان‌جا هم عیددیدنی کنیم؟ این جوری من تا افطار می‌توانم با دوستانم بازی کنم.»

مامان به بابا نگاه کرد و گفت: «فکر خوبی است. اصلاً همان‌جا افطار می‌کنیم.»

با خوش حالی گفتم: «از این بهتر نمی‌شه.»

چند ساعت بعد، صدای اذان از مسجد نزدیک پارک بلند شد. بابابزرگ و مامان‌بزرگ یک سفره‌ی بزرگ افطاری روی چمن‌ها پهن کردند. همه با هم دورش نشستیم و افطار کردیم. یکی از شیرینی‌هایی را که مامان‌بزرگ خودش پخته بود خوردم و با خنده به بابا گفتم: «شیرینی‌های مامان‌بزرگ از شیرینی‌های همه‌ی دنیا خوش‌مزه‌ترند!»

بابا هم یکی از شیرینی‌ها را برداشت و با خنده پرسید: «خب آقای نابغه، هر دیدی یک بازدیدی دارد. بگو ببینم برای بازدید چه فکری داری؟»

رحم یعنی چی؟»

بابا گفت: «یعنی دیدوبازدید فامیلی.»

مامان از توی اتاق بیرون آمد و پرسید: «چرا نمی‌خواهی بیایی؟ حتماً خیلی گرسنه شده‌ای و بی‌حوصله‌ای.»

گفتم: «نه خیلی! اما آنجا هیچ بچه‌ای نیست تا با او بازی کنم. آن‌وقت تا افطار خیلی بیشتر طول می‌کشد!»

ماهی‌های توی تنگ از این طرف به آن طرف می‌رفتند و بازی می‌کردند. توی دلم گفتم: «خوش‌به‌حالشون که هم‌بازی دارند! کاش می‌شد یک فکری بکنم تا هم‌بازی داشته باشم! اما چه فکری؟»

بابا همیشه می‌گوید هر مشکلی یک راه‌حل دارد. حتماً برای این مشکل هم یک راه‌حل وجود دارد. کمی فکر کردم، کمی بیشتر. یکهو با صدای بلند گفتم: «یافتم. یک فکر بکر!»

بابا خندید و گفت: «یواش‌تر پسر. حالا چی را یافتی؟»



علی زانلوز
نصرت‌آرزو مصطفی احمدی

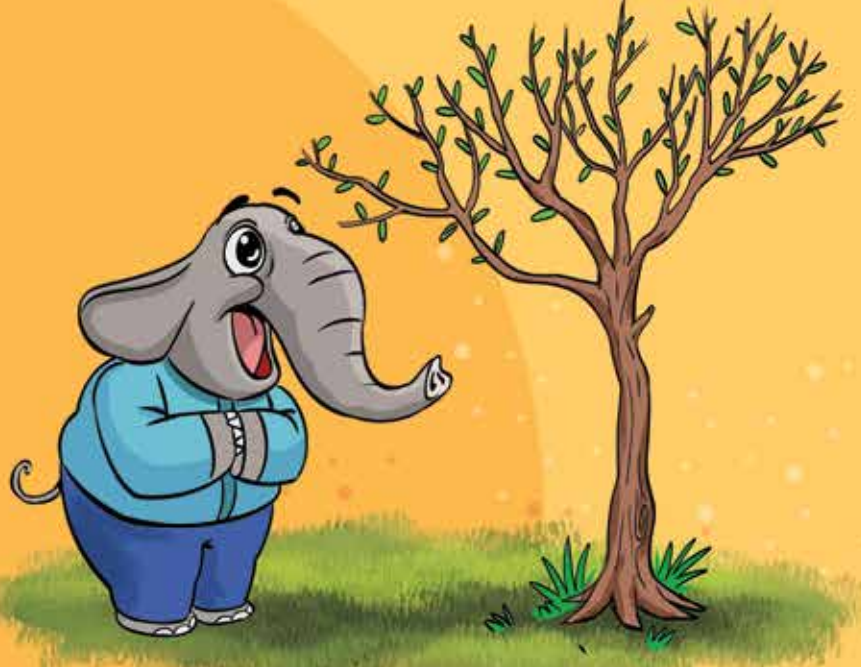
مامان فیل کوچولو به او گفت: «قبل از اینکه صبحانه بخوری، می‌خواهم چیزی به تو نشان بدهم. اما اول باید چشم‌هایت را ببندی و تا نگفتم، آن‌ها را باز نکنی!»
فیل کوچولو قبول کرد و چشمانش را با گوش‌های بزرگش پوشاند. بعد هم با خرطومش دم مادرش را گرفت و همراه او حرکت کرد. پس از چند دقیقه پیاده‌روی، مادر فیل کوچولو ایستاد و به او گفت: «حالا چشم‌هایت را باز کن.»

زمستان سرد به پایان رسیده بود. خورشید برف‌ها را آب می‌کرد. جنگل داشت از زیر لحاف بزرگ و سفیدرنگش بیرون می‌آمد. آفتاب حتی خودش را روی چشمان فیل کوچولو که هنوز از خواب بیدار نشده بود هم پهن کرده بود.

وقتی مامان فیل کوچولو او را صدا کرد، فیل کوچولو کش و قوسی به بدنش داد. چشم‌هایش را باز کرد. برای اولین بار، پس از چندین ماه، نور آفتاب به چشمش خورد و چشمانش را زد!



فیل کوچولو گوش‌های بزرگش را از جلوی چشمانش کنار زد. صحنه‌ای را که می‌دید، باور نمی‌کرد. با خوش‌حالی درختانی را دید که جوانه‌های سبز و کوچکی همه‌ی شاخه‌های خشکشان را پوشانده بودند. فیل کوچولو با هیجان گفت: «حق با شما بود. این درخت‌ها نمرده بودند. آن‌ها خوابیده بودند!»



البته مادرش به او توضیح داده بود که گیاهان در فصل زمستان برای اینکه مواد غذایی کمتری جذب ریشه‌هایشان بشود، و به خاطر اینکه روزها هم کوتاه‌تر می‌شوند، باریختن برگ‌هایشان، تا آغاز بهار به خواب زمستانی می‌روند.

فیل کوچولو فکرمی‌کرد مادرش این حرف‌ها را برای دل‌خوشی او می‌زند، اما حالا می‌دید درختانی که ماه‌ها خشک شده و مُرده به نظر می‌رسیدند، دوباره در حال زنده‌شدن و جوانه‌زدن هستند. فیل کوچولو با خوش‌حالی مادرش را بغل کرد و گفت: «مامان، چقدر خوب است که ما فیل‌ها به خواب زمستانی فرو نمی‌رویم!» مادرش با تعجب پرسید: «چرا؟»

فیل کوچولو با لبخند گفت: «چون اگر این گوش‌های بزرگمان هم مثل برگ‌های درخت‌ها می‌افتادند، حداقل چند سال طول می‌کشید تا دوباره رشد کنند و اندازه‌ی الانشان بشوند!»

بعد، به یاد چند ماه قبل و آغاز فصل زمستان افتاد. این اولین زمستانی بود که فیل کوچولو بعد از به دنیا آمدنش آن را می‌دید. روزی که دید برگ‌های همه‌ی درخت‌ها دارند می‌ریزند و شاخه‌هایشان دارند خشک می‌شوند، رفت پیش مادرش و حسابی گریه کرد. فیل کوچولو فکر کرده بود که درختان بیشه‌ی آن‌ها مرده‌اند و او دیگر نمی‌تواند تا آخر عمر فیل‌اش، هیچ درختی را ببیند.





روستانِ قهرمانِ میرال

طاهره شاه‌محمدی

تصویرگر: مرضیه صادقی



از وقتی که خیلی کوچک بودم، پدر و مادرم همیشه کارهای این انسان‌های مهربان را برایم تعریف کرده‌اند. همان‌هایی که اسمشان «محیط‌بان» است.


محیط‌بان‌ها ما حیوانات را دوست دارند و نگران سلامتی و امنیت ما هستند. آن‌ها در روزهای سرد و برفی که علوفه کم می‌شود، مراقب هستند ما غذای کافی داشته باشیم. حواسشان به درختان جنگل هم هست تا کسی آن‌ها را قطع نکند.

محیط‌بان‌ها با ماشین‌هایشان توی جنگل و دشت می‌گردند، اما آسیبی به محیط زندگی ما نمی‌زنند. شکارچی‌هایی که با اسلحه‌هایشان قصد شکار ما را دارند، به خاطر دیده‌بانی محیط‌بان‌ها می‌ترسند و فرار می‌کنند. محیط‌بان‌ها کارشان را خیلی دوست دارند؛ کاری که اصلاً آسان نیست! کار محیط‌بان‌ها خطرناک و سخت است، چون در گرما و سرما، در دشت، کوه، جنگل و بیابان‌ها می‌گردند و از حیوانات و محیط‌زیست حفاظت می‌کنند. خطرناک‌ترین قسمت کارشان هم روبه‌رو شدن با شکارچی‌هاست؛ شکارچی‌هایی که مخفیانه و با تفنگ برای شکار ما به دشت و جنگل می‌آیند. بعضی مواقع، شکارچی‌های غیرقانونی به طرف محیط‌بان‌ها هم شلیک می‌کنند. پدر بزرگم که بزرگ‌ترین آهوی گله است، می‌گوید: «وقتی محیط‌بانی در زمان انجام کارش کشته شود، شهید شده و یک قهرمان ملی است!»

اسم من «میرال»* است. میرال یعنی آهو. من آهویی زیبا و قوی هستم. من و خانواده‌ام توی دشت‌ها و پارک‌های جنگلی زندگی می‌کنیم. گله‌ی ما مثل نگینی زرد توی دامنه‌ی کوه‌هاست.

جمعیت گله‌ی ما قبل‌ترها خیلی بیشتر بود. اما خشک‌سالی، کم‌شدن غذا و شکارچی‌هایی که به دنبال شکار کردن ما هستند، باعث کوچک‌شدن گله‌ی ما شدند. اما من نگران هیچ کدام از این‌ها نیستم، چون دوستان مهربانی دارم که کارشان مراقبت از من، گله و همه‌ی حیوانات‌های دشت و جنگل است.





وقتی یکی از محیطبان‌ها آسیب می‌بیند یا شهید می‌شود، ما توی گله خیلی غصه می‌خوریم. آرزو داریم آدم‌های دیگر هم مثل محیطبان‌ها با ما و طبیعت مهربان باشند، چون خدا زمین را برای همه‌ی ما آفریده است تا در آن زندگی کنیم. راستی، هیچ می‌دانی همه‌ی آدم‌ها می‌توانند به محیطبان‌ها کمک کنند؟ می‌پرسی چطوری؟

اگر همه محیط‌زیست را دوست داشته باشند و از آلودگی و خراب‌شدن زیستگاه‌های ما جلوگیری کنند، همین‌طور از شکار غیرقانونی حیوانات دست‌بردارند و از گوشت حیوان‌ها شکارشده استفاده نکنند، محیطبان‌های قهرمان بهتر و آسان‌تر می‌توانند کارشان را انجام بدهند.

بهتر است شما وقتی برای گردش و تفریح به طبیعت می‌آید، خیلی به ما حیوان‌ها نزدیک نشوید. این‌طوری هم ما و هم شما در امان هستیم. اگر دوست داری بیشتر درباره‌ی شغل محیطبانی بدانی، تحقیق کن و درباره‌ی آن با دوستانت صحبت کن.

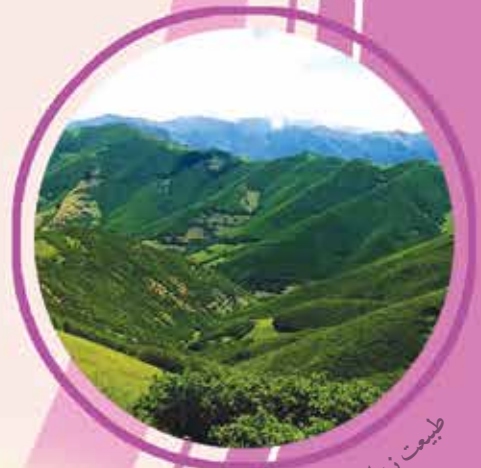
■ مارال تلفظ دیگر مرال در گویش آذری است.



مداد

رضیه افضل زاده ✨ تصویرگر: مریم ربّانی ✨ جنگلی

یکهو شروع به صحبت کرد. چشمانم از تعجب گرد شده بود. مگر مداد هم صحبت می کند؟
«یادش به خیر. جوان تر که بودم، در جنگل ارسباران، هوا خیلی عالی بود. من روی یک تپه‌ی بلند بودم. از جایی که بودم، اطراف را به خوبی می دیدم. چقدر خوش حال بودم که قد من از درختان اطرافم بلندتر است. صبح که می شد، بوی خوب درختان بود و طراوت صبحگاهی جنگل و صدای پرندگان. جنگل ارسباران را که می شناسی؟»
با تعجب بیشتر، چشمانم را مالیدم و گفتم: «اسمش را شنیده‌ام، ولی یادم نیست.»
هنوز حرفم تمام نشده بود که کتاب دایرة المعارف (دانشنامه) به سخن درآمد: «عجب! پس نمی دانی ارسباران کجاست؟»



طبیعت زیبای ارسباران





قاچاقچی های چوب



قلعه های باکی



به نظر شما ما انسان ها
برای جلوگیری از قطع درختان
جنگل، برای تولید کاغذ و مواد،
چه کارهایی می توانیم انجام دهیم؟ یکی
از این کارها، کاشت درختان مخصوص
است، که رشد سریع تری دارند و برای
تولید کاغذ و مواد به کار می رود. شما
چه پیشنهاد های دیگری
دارید؟



بعد، مثل مجریان اخبار شروع کرد به گفتن: «جنگل زیبای ارسباران در شمال غرب ایران در استان آذربایجان غربی قرار دارند. این جنگل در سازمان جهانی یونسکو ثبت شده است. به دلیل موقعیت خاص این جنگل، برخی از بزرگان تاریخ ایران، مثل ستارخان، از آن عبور کرده اند و قلعه های تاریخی زیادی در آن ساخته شده اند.»

مداد حرف کتاب دایرةالمعارف (دانشنامه) را قطع کرد و گفت: «این جنگل چه درختان میوه ای دارد: انجیر، انگور، انار. چه حیوان های مهربانی دارد: گوزن، آهوی مارال، و انواع پرندگان و جانوران.»

پرسیدم: «پس تو اینجا چه کار می کنی؟» پاسخ داد: «یک شب، چند مرد با ارّه برقی و کامیون به جنگل آمدند. ساکنان جنگل می گفتند مراقب خودتان باشید. این ها یا شکارچی هستند یا آمده اند درختان را قطع کنند.»

بعد، آهی کشید و گفت: «اگر پای فرار داشتم، الان هنوز در جنگل زیبایم بودم. ولی آن شب، مردانی که بعدها فهمیدم قاچاقچی های چوب هستند، به جان جنگل افتادند و درختان زیادی را قطع کردند.»

ناراحت شده بودم. به این فکر می کردم که من چطور می توانم مراقب جنگل ارسباران و جنگل های دیگر کشورم باشم؟

سرگرمی



جالب و خواندنی

ماهی پرنده

یکی از عجیب‌ترین ماهی‌ها، ماهی پرنده است. این ماهی با سرعتی در حدود ۷۰ کیلومتر بر ساعت، در سطح آب حرکت می‌کند. زمانی که سرعت لازم برای بلند شدن از سطح آب را به دست آورد، باله‌هایش را از هم باز می‌کند و مسافتی به طول پنجاه متر را در ارتفاع شش متری از سطح دریا پرواز می‌کند. ماهی پرنده با هر بار کوبیدن دم چنگالی‌اش بر سطح آب، دوباره می‌تواند به هوا بلند شود. پروازش مدت سی ثانیه طول می‌کشد. طول بدن این ماهی بین ۳۰ تا ۴۵ سانتی‌متر است. در آب‌های خلیج فارس هم گونه‌هایی از این ماهی زندگی می‌کند.

سرگرمی‌هایی را که علامت دارند، آقای مجید عمیق طراحی کرده است.

بگرد و پیدا کن

حسین مدادهایش را بین اسباب بازی‌هایش گم کرده است. به او کمک کن آن‌ها را پیدا کند.



طراح و تصویرگر: مصطفی احمدی

جدول

۳	۲	۱
شیر خدا	اسد الله	شمشیر خدا
	اذن الله	بزرگ اولیای خداوند
	امیرالمؤمنین	ستون دین
	جبل المتین	پسندیده شده‌ی خداوند
	حیدر	پیشوای مومنان
	خلیفه الله	شیر قدرتمند
	خلیل الله	پدر خاک
	سیف الله	دوست خداوند
	سید الاولیا	جانشین خدا بر روی زمین
	عمودالدین	ریسمان استوار
	مرتضی	گوش شنوای خدا
	ابوتراب	شیر خدا

بچه‌های عزیز! سلام
امیر مؤمنان حضرت علی (ع) صفت‌ها و لقب‌های زیادی داشته‌اند که بسیاری از آن‌ها را پیامبر اعظم حضرت محمد (ص) برای ایشان انتخاب کرده بودند.

در ستون اول این جدول، بعضی از این لقب‌ها و در ستون سوم معنی آن‌ها به صورت پراکنده آمده است. قرار است با کمک بزرگ‌ترها معنی درست هر لقب را از ستون سوم پیدا کنیم و در ستون دوم، مقابل هر لقب، بنویسیم (مانند معنی شیر خدا که مقابل لقب اسدالله نوشته شده است).

این لقب‌ها را در جدول حروف پیدا کنیم و دور آن‌ها خط بکشیم (یا هر لقب را با رنگی که دوست داریم رنگ کنیم).

بعد از اینکه تمام لقب‌ها عربی را پیدا کردیم، تعدادی حرف در جدول باقی می‌مانند که با آن‌ها می‌توانیم رمز جدول (جمله‌ای که زیر جدول آمده است) و حضرت محمد (ص) درباره‌ی حضرت علی (ع) فرموده‌اند را کامل کنیم.

س
ی
ف
ا
ل
ل
ه
م
ر
ت
ت
ض
ی
خ
ل



خ
ل
ی
ه
ل
ل
ی
م
ر
ی
ا
ل
م
ب
و
ت
ر
ا
ب

محمد رضا رشیدی



رمز جدول

ح
ب
ل
ا
ل
م
ت
ی
ع
م
و
د
ا
ل
د
ی
ا
ا
س
د
ا
ل
ل
ه
ع
ل
ی
س
ی
ذ
ا
ل
ا
و
ل
ی
ا

با است و با است.

بازی ریاضی

من چه عددی هستم؟

من یک عدد سه رقمی هستم.
عدد رقم دوم من چهار برابر
رقم سوم من است. رقم اول
من هم سه تا کم‌تر از رقم دوم
من است.



جواب سرگرمی‌های
این صفحه را
اینجا ببین



رؤیا

تصویرگزن: مرجان حیدری

دستم زیر چانه و آرنجم روی میز است. پنجره‌ی مربع‌شکل اتاقم را نگاه می‌کنم. باید به مادرم بگویم پنجره را بزرگ‌تر کند. می‌خواهم رودخانه‌ی نقره‌ای را هم ببینم.

شکوفه‌ها باز می‌گویند: «دختر زیبا، به ما نگاه کن. ما را ببین. خواهش می‌کنیم!»

به شکوفه‌ها خیره می‌شوم. نسیم ملایمی به صورتم بوسه می‌زند. ناگهان صدایی می‌شنوم: «دخترم، بیا صبحانه بخور.»

مادرم است. از همه خداحافظی می‌کنم و با مادرم می‌روم.

این متن زیبا را ریحانه محمدی منفرد، پایه‌ی سوم، از تهران ارسال کرده است.

از خواب بیدار می‌شوم. صبح یک روز بهاری است. پنجره را باز می‌کنم. درخت پر از شکوفه‌های گیلاس، کنار دیوار خودنمایی می‌کند. گلدان‌های ته باغ برای من دست نکان می‌دهند. شکوفه‌های گیلاس سعی می‌کنند توجه من را جلب کنند. مثل اینکه می‌گویند: «آهای! آهای! دختر زیبا! به ما نگاه کن! ما هم مثل تو زیبا هستیم!»

نمی‌دانم باید چه کار کنم! گلدان‌ها با شکوفه‌های گیلاس بحث می‌کنند. به آن‌ها می‌گویم: «شما همه زیبا هستید. حالا می‌شود اجازه بدهید نیروی تخیلم را به کار بیندازم؟»

فقط نسیمی را که روی صورتم پرواز می‌کند احساس می‌کنم. اگر چشم‌هایم را ببندم، دنیا سیاه و تیره می‌شود. و اگر باز کنم، درخت پر از شکوفه‌ی گیلاس را می‌بینم. شکوفه‌ها فقط می‌خواهند جلب توجه کنند.





صورتک بسازیم

فاطمه یوسفزاده

بیا با هم صورتک‌های نمایشنامه‌ی
شیر و موش را بسازیم.



- اول یک طرح شبیه چشم‌بند خواب یا عینک غواصی برای ساختن صورتک‌ها درست کن. اندازه‌اش را با توجه به سن و اندازه‌ی صورت کسی که آن را اجرا می‌کند، انتخاب کن. جای چشم‌ها را روی آن طراحی کن و سوراخ چشم‌ها را ایجاد کن. برای اینکه شکل چشم‌بند و چشم‌ها قرینه باشند، کاغذ را از وسط تا کن، و نصف شکل را رویش بکش و بعد ببر. حالا تای کاغذ را باز کن.
- طرح را روی مقوایی که برای صورتک شیر انتخاب کرده‌ای، بگذار و دورش را با مداد روی مقوای بکش. جای چشم‌ها را هم همین‌طور. حالا اطراف طرحی که روی مقوای کشیده‌ای، صورت و یال شیر را طراحی کن و دورش را ببر. برای بریدن این قسمت هم می‌توانی از روش قرینه استفاده کنی.
- حالا روی کاغذی که رنگش با مقوایت فرق می‌کند، صورت شیر را طراحی کن و آن را روی مقوایت بچسبان. بعد، جای چشم‌ها را سوراخ کن.



- دیگر وقت اضافه کردن جزئیات به سلیقه‌ی خودت است! مثلاً می‌توانی یک مثلث بلند به جای دماغ یا پوزه، دوتا دایره‌ی رنگی روی گونه‌ها، تیرگی داخل گوش‌ها و نوارهایی روی یال صورتک شیر بچسبانی. می‌توانی روی صورتک طرح بکشی یا بخش‌هایی از آن را رنگ کنی.

- در مرحله‌ی آخر، یک نی محکم یا هر چیزی که بتواند نقش دسته را برای صورتک داشته باشد، پشت آن بچسبان. یادت باشد که دسته باید از بالای بالای چسبانده شود تا بتواند وزن صورتک را تحمل کند.

می‌توانی به همین روش، صورتک موش و هر صورتکی را که خواستی درست کنی. برای نقش شکارچی‌ها می‌توانی از شکل یک سبیل که پشتش دسته چسبانده‌ای، استفاده کنی.



روش ساخت کاردستی
را اینجا ببین.



نگلِ مریه

✿ سمانه امینی ✿ تصویرگر: سمیه محمدی

از شما خواسته است! حالا می خواهی چه کار کنی؟
در حالی که لب هایم آویزان بود، شانه هایم را بالا
انداختم و گفتم: «نمی دانم!»
اما در نگاه مامان برق عجیبی بودند. انگار داشت
به من می گفت: «می دانم که با یک فکر خوب
می توانی مریم را خوش حال کنی.»
داشتم مشق هایم را می نوشتم که باد پاییزی
از لابه لای پنجره ی نیمه باز، گل های شمعدانی
گوشه ی اتاق را لرزاند.

چند ثانیه به گلدان و گل های
خوش رنگش خیره شدم. بعد، یک دفعه با
خوش حالی فریاد زدم: «آخ جون،
فهمیدم. مریم عاشق گل های
شمعدانی است. یک قلمه از آن
می تواند خیلی خوش حالش کند!»

فردا، روز خوش حال کردن دوستانمان است. معلممان
از ما خواسته است فکر کنیم چطوری می توانیم
دوستانمان را شاد کنیم.

از وقتی که خانم معلم در این باره برایمان صحبت کرده
است، همه اش دارم فکر می کنم چطوری می توانم مریم
را خوش حال کنم. توی راه خانه، رفتم پشت شیشه ی
مغازه. هر چه نگاه کردم، دیدم همه ی لوازم پشت شیشه
را مریم دارد و اگر من هم چیزی بخرم، برایش تکراری
می شود.

وقتی به خانه رسیدم، آن قدر حواسم پرت بود که یادم
رفت به مامان سلام کنم. یکهو متوجه شدم مامان دارد با
تعجب به من نگاه می کند.

من من کنان گفتم: «س... سلام مامان جون.»
وقتی ماجرا را برای مامان تعریف کردم، با
خنده گفت: «معلمتان چه کار قشنگ و جالبی



یک روز بی دود

عباسعلی سپاهی یونسی

تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی

خیلی هوا عالی شده
چون هست یک روز بهار
آواز می خواند کلاغ
روی درختی قارقار

دایی رضا، دایی مجید
با خاله‌ها و عمّه جان
روز طبیعت ما همه
هستیم این جا میهمان

ماشین بابا قانوقان
آورده ما را پیش رود
دوریم از شهر شلوغ
اینجا نه بوق است و نه دود





طراح و تصویرگر: مصطفی احمدی



راه حل را اینجا ببین.